ستوده، حسنعلي؛

تاريخ آل مظفر، تهران. دانشگاه تهران، ١٣٦٤ ـ ١٣٤٧، ٢ ج.

تاريخ آل مظفر

جلد اول

تأليف

دانشيار تاريخ دانشگاه تهران

مزور و حیله‌گر آسوده شود.

براي اين منظور در غره محرم سال ٧٥٤ به بم رفت و در موضع ريقان (ريكـان) شاه شجاع را به وليعهدي خود انتخاب نمود و ايلات كرمان مانند جرما و اوغان و اعراب را طلب كرد و فرزند خود شرف‌الدين مظفر را نيز با سپاهيان يزد پـيش خـود خواسـت سپس عازم جيرفت شد چون به بلوك ارزويه رسيد مدتي توقف نمود تا تمام لـشگريان بدو پيوستند.

امير شيخ ابو اسحق چون از نيت اميـر مبـارز الـدين محمـد آگـاه شـد پـس از مشاوره با بزرگان و نزديكان خـود مولانـا عـضدالـدين ايجـي[i] يكـي از علمـاء بـزرگ را بوساطت و طلب صلح پيش امير فرستاد ـ چون مولانا عـضدالدين ايجـي بـه سـيرجان رسيد شرف‌الدين مظفر نيز با سپاهيان يزد بدانجا آمد و در معيت يكـديگر پـيش اميـر مبارزالدين محمد رفتنـد و در صـحراي ارزويـه و دشـت بـر بخـدمت او رسـيدند اميـر مبارزالدين محمد مقدم مولانا را گرامي داشت و او را احترام بسيار نمود[ii] مولانـا پـس از مدتي توقف مقصود از اين مسافرت را كه طلب صلح براي شيخ ابوالاسـحق اسـت بيـان داشت اما امير مبارزالدين محمد گفت بقول و فعل شيخ ابوالاسحق اعتمادي نيست زيرا تا كنون هشت بار پيمان بسته و سپس نغز عهده كرده است ـ هر چه مولانا در اين باره اسرار كرد مفيد نيافتاد ناچار مراجعت كرد و امير مبارزالدين محمـد نيـز از راه فـرك و طارم عازم شبانكاره شد ـ مولانا عضد الدين ايجي كه اهـل شـبانكاره بـود از وسـط راه برگشته در ايگ (ايج) مركز اين ايالت به خدمت امير رسيد و چند روزي مهماندار او بود ولي درباره صلح نتوانست نظر موافق او را جلب نمايد.

محاصره شيراز و تصرف آن در سوم شوال سال ٧٥٤ هـ . ق ـ اميـر مبارزالـدين محمد پس از سه روز توقف در شبانكاره به طرف شيراز حركت كرد و در اوايل صفر

فرمايند از سلطان اويس استعانت نمودم تا از بـاس و سـخط آن حـضرت روزي چند ايمن توانم زيست[iii] »

شاه شجاع از جواب شاه محمود دانست که آتش اختلاف با ارسال رسل و رسائل خاموش نخواهد شد به این سبب در صدد مقابله و مقاتله برآمد و با حضار لشکر فرمـان داد ـ چون سپاهیان از کرمان و بم و سیرجان و ابرقوه و لر بزرگ در شیراز جمع شـدند و اوغنیان و اعراب ربیعه و فولادي نیز به دانان پیوستند شاه شجاع از راه مائین به بیضا رفت و از آنجا قطعه ذیل را براي برادر فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منم که نوبت آوازه صلاوت من

چو صیت همت من در بسیط خاك افتاد

چو مهر تیغ گذار و چه صبح عالم‌گیر

چه عقل راهنما و چه شرع نیك نهاد

نبرده عجز به درگاه هیچ مخلوقي

که بر بناي تو کل نهاده‌ام بنیاد

به هیچ کار جهان روي دل نیاوردم

که آسمان در دولت به روي من نگشاد

تو رسم و خوي پدر گیر اي برادر من

که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد

مکن مکن که پشیمان شوي به آخر کار

ز مکرو به بیزور و لشکر بغداد

شاه محمود نیز با سپاهیان آراسته بطرف شـیراز حرکـت کـرد ـ در ایـن موقـع عده‌اي از اطرافیان شاه شجاع بدو خیانت کرده با شـاه محمـود روابـط محرمانـه برقـرار

ساخته بودند از آن جمله وزير شاه شجاع امير كمال الدين حسين رشيدي بـود كـه در خفيه به شاه محمود

آتش ظلم و بيداد در كرمان بر افروخت[iv].

در همين زمان سلطان اويس پسر بزرگ شاه شـجاع از پـدر بيمنـاك شـده بـه جيرفت رفت و با فرمان جعلي كه ساخته بود از پهلوان اسد خواست تا حكومت كرمـان را بدو واگذارد اما پهلوان اسد به بهانه اينكه ميانـه او و شـاه شـجاع نـشاني اسـت و آن نشاني در فرمان نيامده از واگذاري حكومت به سلطان اويس خودداري كـرد چـون تيـر تدبير سلطان اويس به سنگ خورد راه اصفهان پيش گرفت و به عم خود شـاه محمـود پناه برد و در نتيجه پهلوان اسد در عصيان و تمرد پايدارتر شد.

حركت شاه شجاع بطرف كرمان براي دفع طغيان پهلوان اسد. ــ چـون طغيـان پهلوان اسد بر شاه شجاع معلوم شد به همراهي برادرش سلطان ابو يزيد و برادر زاده‌اش شاه منصور از راف فرك و طارم و ارزويه و جيرفت به بم رفت امير سيف‌الدين طغان كه از طرف او داروغه بم بود جريان طغيان پهلوان اسد را به اطلاع او رسـانيد پهلـوان اسـد چون از آمدن شاه شجاع اطلاع يافت ايلچي فرستاد و قبول خراج نمود بشرط آنكه شاه شجاع به شيراز برگردد اما تقاضايش مورد قبول واقع نـشد ـ شـاه شـجاع بطـرف شـهر كرمان راند پهلوان اسد ناچار به مقابله شتافت ولي شكـست خـورده در شـهر متحـصن گرديد چون مدت محاصره به طول انجاميد و مردم شهر در تنگي آذوقه افتادند پهلـوان كيفيت حال خود را به شاه يحيي كه محـرك ايـن فتنـه بـود اطـلاع داد و از او كمـك خواست ـ شاه يحيي كه در ظاهر از كمك بدو عاجر بود قاصدي به شـيراز نـزد پهلـوان خرم كه در غيبت شاه شجاع و از طرف او به ضبط و ربط امور شيراز اشـتغال داشـت و فرستاد و پيغام داد چون تو نيـز از مـردم خراسـاني لازم مـي‌آيـد پهلـوان اسـد را كـه خراساني است مدد نمايي و چندان بر او افسون خواند تا پهلوان خرم از راه بـدر رفـت و در صدد برآمد پهلوان اسد را ياري دهد و براي اين منظور خودعه‌اي بكـار بـرد بـه ايـن ترتيب كه به شاه شجاع نامه‌اي نوشت و اطلاع داد از

و اتحاد با برادران و بني اعمام توصيه نمود[۷].

شاه شجاع همچنين وصيت كرد كه حكومت كرمان به عهـده بـرادرش سـلطان عماد الدين احمد باشد و نصرت الدين يحيي كماكـان در جكومـت يـزد بـاقي بمانـد و حكومت اصفهان با برادر ديگرش مظفر الدين يزيد باشد و ساير شاهزادگان مظفـري در حكومت املاك و بلوكي كه بآنان مقرر شده بـاقي بماننـد و تغييـر و تبـديلي بـدان راه ندهند و نيز رعايت خاطر امير علاءالدين و خواجه جـلال‌الـدين تـوران شـاه را توصـيه نمود. سپس سلطان احمد را پيش خود خواند و او را از فتنه و فساد بـر حـذر داشـت و چنين گفت: به مستي و شرب شراب اقدام ننمايد زيرا كه حاكم پاسـبان ملـك اسـت و زشت باشد پاسبان را پاسبان ديگر لازم آيد ديگر آنكه بسيار به شكار نرود زيرا از شـكار بسيار رفتن هم رعيت و هم لشكر به تنگ آيند ديگر اينكـه بـه عهـد و سـوگند هـزاره (هزاره عوقاني و جرمائي) اعتماد نكند و با ايشان بسياست رفتـار نمايـد و گفـت مـردم كرمان فقير و مظلومند با ايشان به نوعي رفتار كند كه پدران مـا كـرده‌انـد (بـه كـرم و عدالت و مرحمت). شاه شجاع آباد كردن ناحيه بم را كه خـراب شـده بـود بـه سـلطان احمد توصيه نمود و گفت در كرمان سه شهر است بردسير ـ سيرجان ـ بـم اگـر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور اين شهرهاي ديگر معمور شود اگر آن دو شهر معمور بـود و بم خراب بم را معمور نتوان كرد چه بم بر سر حـد هندوسـتان و سـند و سيـستان و خراسان و كابل است.

شاه شجاع در مرض موت اسباب سفر آخرت ساز كرد و ده نفر را مأمور سـاخت كه ملازم دولت خانه باشند و هر روز يك نوبت به ختم قرآن بپردازند. امير اختيار الدين حسن قورچي را كه حاكم كرمان بود از آن ولايت خوايت و او را مأمور ساخت تا جـسد او را پس از مرگ به مدينه طيبه نقل نمايد.

پي‌نوشت:

۱ـ شرح حال مولانا عضدالدین ایجی بعداً گفته خواهد شد.
۲ـ در این موقع بود که شاه شجاع حضور مولانا را غنیمت دانسته در محضرش شرح مفصل این جاجب را شروع نمود
۳ـ روضه الصفا جلد چهارم ص ۵۱۸
٤ـ تاریخ آل مظفر محمود کتبی ص ۸۷
٥ـ شاه شجاع وقتی که شلطان زین‌العابدین را به جانشینی انتخاب می‌نمود این بیت را خواند

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید　　کان نیم مرا خوشتر از این نیم آمد
جانی دارم من از خدای عاریتی　　تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید